





زمین را در جهان تو گسارم  
 بنیر، جهان را در گسارم  
 سپاهی کبر و ار مور و غ  
 خوشان خوشی و شادمان  
 بیاید بتر و یک در تمام  
 کان بکای کن فرستم  
 کبر و کرم و ابر و ج و ن  
 کبر و کرم و ابر و ج و ن  
 نسیب و از و پیا مان  
 چو سنج و بد اند نس  
 بر کماز کونا، کرد و ن  
 بنا، آفرین کرد و کای  
 سینه ز شان با سر  
 بر امان کس کس  
 بر و شانه ج و ن  
 بیو سید است و با  
 بر اندامه سر کابل ک  
 می گفت اگر اثر و ن  
 سینه شانه پیلان  
 چو روی پدر و و  
 بر شانه پیلان

بدیدم که خیال آن جوانم  
 به پیش از آنکه از دوزخ  
 بند و شش پنداره گوشت  
 بجای آید باشد بر آسان  
 بوییل ز میان با کندی  
 بر پیکان بولاد و پیوسته  
 بر اندک می رسد مندی  
 ز زمین بر سرش می گذار  
 میرفت شد به آغوش هم  
 پیش سرشندخت  
 بیابو سبک کشد  
 می خواست کفن فرا  
 همه کاف نه لب کابل  
 بزرگان که در بسته  
 نیاید و اندک می بود  
 بران نامور در اکس  
 از ابوان صراب بر  
 بیاید که گشتی بسو  
 پیار است سرخ و  
 پیاف و تند و پیش  
 بر اندیشه دل بر کنه

من این صدمه می گرد ز بزم  
 جهانجوی را نام کرم بگوئی  
 جو بزم خاست زان بکر  
 دل آند سپه را از ان باز  
 جهان آدم شهر یار کان  
 عفتاب تکاور بر اکرم  
 و دل آند رشاب من ادر  
 روم بزمین محول دما  
 سوار و پاوه و درو و  
 جو شید کنه سالار  
 جو شیب و زنده بود  
 که ش جهان شیر بر کبر  
 بناید که او یابد بار  
 آیدن زال ز رستم  
 سوی خانه بنامد  
 جو بین و خست و  
 جو کا بس نشاندار  
 جو آگاهی آید بسا  
 پاوه جو و پیش  
 ز من رای جو

چایچه در این کوچه بنگاه  
 علی پسر دلالا وید  
 رخ نامدار این بنگاه  
 سراسر سوی رزم گرد  
 گرد پهل زرینار پهل  
 جراتش و نتر بر خستم  
 حمی حسنش باقی آید  
 سکنه سده شین و سنان  
 فکند و بیاید اند و نما  
 بر او احوست نماند  
 کشاوند و داوند ری  
 سخن را بر وی در شرم  
 که او مانند این است  
 یک پیام بر میان  
 بر آن با قیامان  
 بود و نمیدان  
 خشن سر میان  
 که آمد ز کج  
 بر آن کشت  
 سخن گفتن

می بستم ز کوفته مناسبت  
 بنام ورمه و بزم خفاکی  
 دین را که یک زدم و  
 جویش بد کرد و ای  
 مرا خواست کار و نه کند  
 کام جهان ملک است  
 جوایه بوم و در خفا  
 چو افکند شد شایه افلاک  
 سیاسی و سیاسی  
 می طرب آید و در خفا  
 بیاید سپیدار نام  
 حین کنش شایه  
 حوز و  
 زمان نامان ز ویرا  
 سرازین جدا کن  
 حسین و او با یک  
 بهر آب و در خفا  
 خوشن نگار  
 پذیر شدن راقیه  
 همه که از جای  
 بزرگان چو از  
 نقش از این

گوئی از دم من سیرا سیرا  
 سر سرگشایان زرد او فک  
 سپهر ایمان جای یکدم  
 جهان زخم کو چهل سپهر  
 جو دیدم خمید بر آه کند  
 کند و خست منزه با حق  
 من از لب هر چهل  
 چه روی بیکان از ک  
 همانکه بوند سپهر  
 همان بابل پروانه چ  
 بنزد و حسن ش  
 که از یاد بروا کرد  
 چو از یاد بروا کرد  
 در سینه خاک و خون  
 که کین از دل شایسته  
 که شایسته  
 فردی شایسته  
 سپاس سپید  
 درخشش و نیر  
 جلال و احسان  
 جوهرین درخش